

# شهر و شهر

## چاینامیه‌ویل

### ترجمه‌ی نریمان افشاری

۳۷۷ صفحه | ۱۳۹۸  
شابک: ۹۷۸۹۶۴۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰  
www.narimanafshari.com  
۹۷۸۹۶۴۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰  
۹۷۸۹۶۴۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰  
۹۷۸۹۶۴۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰

۳۷۷ صفحه | ۱۳۹۸  
شابک: ۹۷۸۹۶۴۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰  
www.narimanafshari.com  
۹۷۸۹۶۴۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰  
۹۷۸۹۶۴۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰  
۹۷۸۹۶۴۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰

چاینا میهریل، متولد ۱۹۷۲ در بورنوج انگلستان، فارغ التحصیل روابط بین‌الملل از London School of Economics است. پایان‌نامه دکترای او در مورد

با عنوان مابین حقوق‌های برابر یک نظریه مارکسیستی در روابط بین‌الملل در سال ۲۰۰۵ در انگلستان و در حال میهریل شهرت در میان دانشجویان فانتزی به دست آمده است. او همچنین نویسنده علمی تخیلی دسته‌بندی می‌شود که او بیشتر خود را به دست داستان‌های ناروال word fiction متعلق می‌داند.



هیرمند

فضای فانتزی نامی بیش عمیق و دلائل‌های سیاسی اجتماعی و که وجودش کار این موضوع شده که اغلب با نویسندگان بیرون کارگاه و جورج اورول قیاس می‌شود، هر چند که برخی می‌توانند ادوا آینه بکشند و تبدیل به پادشاه برای همپایه شدن با این نویسندگان هنوز راه دوری در پیش دارد. او را از مهم‌ترین فانتزی نویسان حال حاضر دنیا می‌دانند. او در دهه اخیر در ایالت جورجیا بسیار با نامزدی کتاب‌های مثبت منتقدان و استقبال خوانران او را به یکی از بهترین نویسندگان جهان تبدیل کرده است.

## فهرست

بسل

۱۲	..... فصل اول - بسل
۱۸۶	..... فصل دوم - الکوما
۳۳۸	..... فصل سوم - بریج
۴۲۴	..... تکمله - بریج

و خیره چشمش او را در آن سالن بزم که جوانان مشغول بازی شطرنج و نرد بودند  
دیدند. در هم می‌انداختند و با لاف و تعجب به او نگاه می‌کردند و راه می‌رو  
و به بازی شطرنج می‌پرداختند و می‌نگاشتند و می‌نگاشتند و می‌نگاشتند که  
با زنجیر مابین پستانهایش زنجیر می‌زد و می‌زد و می‌زد و می‌زد و می‌زد و می‌زد  
لوده و خسته و زاری و ناله و دراز کشیده بود و در میان بازی شطرنج می‌نگاشتند  
هر روز بازی می‌کردند و بازی می‌کردند و بازی می‌کردند و بازی می‌کردند  
بیشتر توجه می‌کردند به بازی شطرنج و بازی می‌کردند و بازی می‌کردند  
همه بازی می‌کردند و بازی می‌کردند و بازی می‌کردند و بازی می‌کردند  
بلکه لعل چشمش در میان بازی می‌نگاشتند و بازی می‌کردند و بازی می‌کردند  
گروزی گفت که هر دو نفر تنه‌هایشان کتف می‌زدند

### یک

تیمی توانستم خیابان یا بخش زیادی از شهرک را ببینم. بلوک‌های  
خشتی رنگ از همه طرف ما را احاطه کرده بود و زن و مردهایی که با  
لیوانی در دست مشغول خوردن صبحانه بودند با موهای به هم ریخته‌ی  
اول صبح از پنجره‌ها خم شده بودند و ما را تماشا می‌کردند. معلوم بود  
این فضای باز بین ساختمان‌ها زمانی قرار بوده سر و شکلی بگیرد. شکل  
آن شبیه مسیر بازی گلف بود — انگار یک بچه بخواند نقشه‌ی جغرافیا  
یکشد. شاید خواسته بودند درختکاری کنند و یک آبگیر کوچک بسازند.  
یک به‌زار کوچک هم بود که البته قلمه‌هایش خشکیده بود.  
چمن‌ها پر بود از علف هرز و ردّ چرخ و مسیری از ردپاهایی که از  
بین زباله‌ها می‌گذشت. پلیس‌ها مشغول بودند. من اولین کارآگاه نبودم —  
باردو ناستین و چند تای دیگر را دیده بودم — ولی ارشد بودم. به دنبال  
گروهبان، رو به محلی که بیشتر همکارانم جمع شده بودند، یعنی جایی  
بین یک نیمچه برج متروک و زمین اسکیت که محدوده‌اش با سطل‌های  
آشغال بشکه مانند مشخص شده بود، رفتم. می‌شد صدای باران‌ها را از